

زیر میکروسکوپ

قشر کارمندان به تعبیری قطعه ی گوشت مرده ای- آسان طلبی کارمندان- ویژگی های بیماری- سینما، تنها برای سرگرمی و خوشایند- کتاب و خواندنی و تسوید اوراق- موسیقی برای عشق کردن- میانه روی مذهبی از روی محافظه کاری و بی عرضگی- باد، فرمان روای فکر- خواندنی ها، شنیدنی ها و دانستنی های مخصوص- بوی غرب و اشرافیت و عملش- عقده ی «پزشک خانوادگی داشتن»- نتیجه- چه باید کرد؟- چند نظر از ناظران وارد در امور.

کارمندان ما خواهی نخواهی جای بزرگی در اجتماع شهری گرفته اند. خصوصیت های اخلاقی و طرز زندگی شان آن ها را قشری متمایز کرده است که با قشرهای دیگر اجتماع جوش نمی خورند. زندگی خانوادگی، نوع تفریح، افکار و رفتار با زن و بچه دیوار میان آن ها و دیگران است. «بی هدفی (اگر چه چنین وانمود شده که آن ها هدف هایی هم دارند)، سقوط، بی تفاوتی، بی اعتنائی و دوری از مسائل اجتماعی، خانواده ی کارمندان را به شکل قطعه ی گوشت مرده ای در تنه ی محیط زندگی اجتماعی درآورده است که روز به روز به وسیله ی حلقه ی کبود ناکامی ها و دروغ ها، از سرچشمه های حقیقی و شاداب زندگی جدا می شود و روز به روز بیشتر

به مبانی استوار اخلاق که گذشتگان ما به وسیله ی گذشتگانشان به آن ها مؤمن شده اند تمایل نشان می دهند. روز به روز بیشتر خود و خانواده ی خود را می فریبند.» (تقی مدرس: ناکامی خانواده ی کارمندان، مجله ی صدف، شماره های ۹ و ۱۰)*

تکه ی بزرگ این «قطعه ی گوشت مرده» فرهنگیان هستند. معلم یا اداری. قصد من شناختن و شناساندن زندگی این طبقه به طور کلی است. طبقه ای که کباده ی «مترقی ترین بودن» را می کشد و قصد آن دارد که نسل فردا را بار آورد که بتواند پا به پای موشک سازان «سبع السموات و الارض» را ببیماید و به کره های دیگر برسد. در این جا فقط می پردازم به وقت بیگار و خارج از مدرسه و اداره. پیش از این دیدم که سر کار چه رفتاری دارند.

با اجازه تان این «تکه ی بزرگ گوشت مردن» را زیر میکروسکوپ می گذارم و با هم تماشا می کنیم. درست آن سان که میکروب را می گذارند که آثار حیاتی، زهر، شکل و حرکت آن را بشناسند که بتوانند پادزهرش را درست کنند و بیماری ناشی از آن را درمان کنند. امیدوارم که به کسی برنخورد. حتی معلم های خوب، که باید این قدر سعه ی صدر داشته باشند که در انکار بیماری نکوشند. نیشتر که به کسی فرو نمی کنیم که بگوید از خواب پریدم و قلبم تندتر زد. تماشاست. آرام. که آب از آب تکان نخورد و کسی از «خانواده ی ناکام و محترم کارمندان» بدخواب نشود. نگفته پیداست بیماری که این طبقه دارد اپیدمی می شود. یک نظر به موج حبابین دیپلمه های پشت در دانشگاه ها و خیابان ها که از زیر دست همین «تکه ی بزرگ قطعه ی گوشت مرده» بیرون آمده اند و فردا تمام سوراخ سمبه های اجتماع را

*- برای آگاهی از پیدایش قشر کارمندان در ایران، سیر تحول زندگی و افکار آن ها و عقده ها و ناکامی هایشان همین مقاله خوانده شود.

پُرخواهند کرد و با همه سر و کار خواهند داشت، کافی است شدت واگیری بیماری را نشان دهد و نیز خطر عظیم آن را. پس برویم سراغ میکروسکپ و تماشا کنیم. نگفته پیداست که روی سخن با معلم های خوب که حکم کیمیا دارند، نیست.

آسان طلبند. هر چه آسان تر بهتر. هر چه مسئولیت آور، نو، عمیق، خلاف غریزه و خارج از دایره ی دیدنی ها، شنیدنی ها و دانستنی های آن ها باشد بی بو و خاصیت است. دور انداختنی است. یا دست کم نباید دنبالش رفت. آسایش خانوادگی هدف است. چندرقاز حقوق ماهانه هم کفاف ندهد، باید زندگی قسطی راه انداخت و آسان و خوشیخت! زیست. اصل این است: سری که درد نمی کند چرا دستمالش می بندی؟ با این دید است که آن ها به دنیا و اجتماع و پدیده هاش می نگرند. اگر بتوانیم دریابیم که چه می بینند و چرا می بینند، ویژگی های بیماری را شناخته ایم.

سینما - یک روز هفته - حتی گاهی یک روز معین - دست زن و بچه را می گیرند و می روند به سینما - حتی گاهی سینمای معین. مثلاً این آخرها در تبریز رسم بر این است که یک راست به سینما آسیا بروند. چرا که تازه ساخت است و قیمت بلیت هاش گران تر و خالی از طبقه های پایین تر از خودشان. موضوع انتخاب فیلم به ندرت مطرح است. حتی ممکن است گاهی پس از تو رفتن و آغاز فیلم به یاد نام فیلم بیفتند. از رقص، آواز، خوشمزگی، خنداندن، «لیلی مجنون بازی» های شکل امروزی یافته، آه و زاری ها و احساساتی

شدن (البته با شکمی پُر و چشمی کور). ناگهان بی هیچ منطق و ربطی دست به فداکاری احمقانه و بی ارزشی زدن (مثلاً واگذاری عشق! خود به دیگری) و... خوششان می آید از صحنه های دل چسبشان این است: عاشق و معشوق دو تایی سوار قایق شوند یا سورتمه، یا بروند اسکی بازی، یا به جنگل خلوتی و باغ پُرگلی و آن جا عشق بکنند و دختره تصنیف! بخواند و پسره بی خود شود. و در همه ی این حال نوازندگان نامرنی بنوازند و تماشای محترم و ناکام دست روی دست خانم و... تاریکی هم که هست.

یک بار من به خانم معلمی گفتم: آخر تو فکر نمی کنی که وسط دریا و سرکوه ارکستر کجا بود که بزند و دختره بخواند؟ احمقانه نیست؟ با حق به جانبی گفتم: وقتی من خوشم می آید و سرگرم می شوم، چه مانعی دارد؟ این استدلال آن هاست. به سینما می روند که سرگرم بشوند و خوششان بیاید. به همین دلیل ساده است که خنک بازی ها، عوام فریبی ها، احساساتی شدن های سطحی و احمقانه و چشم بسته فیلم سازی کردن «راج کاپور» «سنگام» را فیلم دل خواه فرهنگیان- یا به طور کلی کارمندان- تبریز کرد. نتاثر هم- که تبریز ندارد و تهران دارد- فکر نمی کنم سرنوشتی بهتر از این داشته باشد.

خواندنی هاشان چیزی است هم سطح فیلم های دل خواهشان. شامل زاد و ولد، زن و شوهر کردن های بازیکنان آن فیلم ها. و یکی دو تا پاورقی «عشقی اجتماعی». یعنی رنگین نامه های هفتگی. خانم معلم ها گاهی مطبوعات ویژه می خوانند: رنگین نامه های زنانه که همان «زنانه تر» اولی است. این بیشتر به تظاهر و عقده گشایی است. برای این است که خود را وابسته به طبقه ی زنان کیابیا بکنند که بعضشان انجمن راه می اندازند و

بعضشان از رادیو درس اخلاق می دهند و دست رد به سینه ی هیچ مردی نمی زنند (هفته نامه ی بامشاد، شماره ی ۱۶۲۴، به نقل از مجموعه ی روشن فکر) و خود را نماینده ی مختار سکینه سلطان، زیور باجی، فضا بیگم و دیگر زنان و پیرزنان ایران جا می زنند و گاه و بی گاه درباره ی رموز جلب مرد، بهترین خاطره ی عشقی، فنون آرایش و... در همین رنگین نامه های زنانه به تسوید اوراق می پردازند.

کتاب هم اگر گاهی بخوانند باید داستان باشد. آن هم داستانی همانند داستان فیلم های دل خواه: عشقی اجتماعی. بی ربط و منطقی. هم ردیف پاورقی های رنگین نامه ها. برای این که سرگرم بشوند و خوششان بیاید. کتاب های آشپزی و خوراک پزی هم گاهی به خانه هاشان راه می یابد.

موسیقی صددرصد برای سرگرم شدن است. برای عشق کردن و یاد خاطره های عشقی افتادن. ارکستر مرکستر سرشان نمی شود. همین که صداهایی از چند ساز کوک و ناکوک بیاید و زنی یا مردی با سوز و گداز و قر و غمزه حرف های عاشقانه بگوید، موسیقی دل خواه است. می تواند آن ها را سرگرم کند که خوششان بیاید. موسیقی رادیو دل خواه ترین و عالی ترین موسیقی آن هاست. و خوب ترین آن در برنامه های «موسیقی و شعر» تخدیری و رمانتیک «گل های جاویدان» و «برگ سبز». در پس صدها سال فاصله از جریان های رنالیستی امروز موسیقی و شعر. حتی گاهی آن هم بالاتر از سطح پسند و خوش آیندشان است. شدت بیماری را می بینی برادر؟ غیر از آن موسیقی دیگری نمی شناسد. ناگفته نگذارم که چشم و گوش باز هاشان و بالانشین هاشان نوعی موسیقی رقص و چاچا ماچا هم سرشان می شود.

رادیو طور دیگری هم سرگرمشان می کند. می توانند فارغ از هر چیز ساعت ها پای آن بنشینند و به مسابقه های جور واجور آن گوش کنند و داستان های عشقی اجتماعی بشنوند و وقت کثی کنند. به قول آقای تقی مدرس: «سرگرمی های آنان را برنامه های پوچ و ساختگی رادیو و صحبت های ژینگولو، آقای ماضی و فوفول که کاریکاتوری از واقعیت زندگی آنان است، تشکیل می دهد.» (مقاله ی یاد شده)

مذهبان صورت خاصی دارد. نه مثل مذهبی ها مذهبی هستند که راستی یابند تمام دستورهای آن باشند (دستورهایی درباره ی زن، نماز، خمس...) نه جرئت آن دارند که یک باره آگاهانه دست از آن بکشند و دید مادی داشته باشند. یک نوع میانه روی از روی محافظه کاری و بی عرضگی. به خیالشان که دین و دنیای نو را سازش داده اند.

گاه گاهی عرق خوری می کنند، زنشان بی چادر و چاقچور به کوچه و خیابان می آید و کار معلمی هم ممکن است بکند و نماز هم نمی خوانند. به نظرشان این ها عیبی ندارد اگر چه برخلاف مذهب است از طرف دیگر منتظر ظهورند، شربت و شله زرد نذری روز عاشورا فراموش نمی شود، روز بیست و یکم رمضان روزه می گیرند (سالی یک روز)، دسته ی زنجیرزن و سینه زن به خانه دعوت می کنند، عصر تاسوعا چهل و یک شمع نذری در چهل و یک مسجد روشن می کنند و....

مذهبی درست و حسابی نمی شوند که بتوانند از مظاهر «زندگی نو» بهره مند شوند و عقب مانده نامیده نشوند. مادی درست و حسابی هم نمی توانند بشوند که عقلشان قد نمی دهد و از نوآوری گریزانند. می خواهند خود را وابسته به دو گروه بکنند که اگر زد و یکی نادرست از آب در آمد،

بتوانند به دامان دیگری پناه ببرند. رأی مستقل ندارند. جهت وزش باد است که بر فکر و رأی آن ها فرمان می راند.

در تربیت بچه هاشان، هر کس گرایشی دارد به سوی طبقه های اشرافی تر و بالاتر از خود. بچه پیش از هر چیز «بای پای» گفتن می آموزد خیلی ها هستند که بچه شان را پیش از زبان مادری انگلیسی می آموزند. در تبریز این جواری هاش دو کلمه فارسی شکسته بسته ی خود را زور زورکی از کتاب ها و رمان های بازاری و رنگین نامه ها یاد گرفته اند، توی دهان بچه هاشان هم می تپانند. البته پیش از آن که زبان مادرشان را یاد بگیرند. چند سالی است که بچه ها مجبورند پدرشان را «بابا» بنامند، به جای «آتا» یا «دده». چرا که بوی غرب و اشرافیت خرده بورژوازی از میان خواندنی ها، شنیدنی ها و دانستنی های مخصوص به مشام پدر و مادر خورده و لفظ های مائوس «آتا» یا «دده» مال روستایی های عقب مانده و آدم های امل شده است.

پزشک خانوادگی هم باز بوی غرب و اشرافی دارد. جا و بی جا از آن دم می زنند. و آن پزشکی است که سرکوجه ی آن ها مطب دارد یا در همسایگی شان خانه. همیشه یک پاشان در مطب اوست که: آقای دکتر سر بچه درد می کند، اسپرین تجویز می فرمایید یا ساریدن؟

بلیت بخت آزمایی از سرگرمی های خوب است. اگر هم برنده ی جایزه ی ممتاز نشوند و خانواده ی خوشبخت هفته، دست کم دو تومنشان صرف کار خیری شده و یک هفته تمام با امید و آرزو سرکرده اند. همین.

نتیجه: جهان بینی شان محدود است به چهار دیواری خانه و آغوش زن و بچه (اگر داشته باشند) و راهشان منحصر به راه اداره و مدرسه به خانه. «روز به روز بیشتر به مبانی استوار اخلاق که گذشتگان ما به وسیله ی گذشته گانشان به آن ها مؤمن شده اند تمایل نشان می دهند. روز به روز بیشتر خود و خانواده ی خود را می فریبند».

سرگرمی هاشان برای وقت کشی و تفنن است. وقت بیکاری به بطالت و تفنن می گذرد. نیروها صرف ارضای شکم و متعلقاتش می شود. و نتیجه ی همه ی این ها: آدم هایی سطحی و محافظه کار بار می آیند. کله شان مثل اعلا ی کاهدان می شود. به هر چیز مبتذل دل می بندند (فیلم موسیقی، کتاب، آدم، روزنامه و مجله و...) سطح ذوقشان آن قدر پایین می آید که اگر قطعه ی موسیقی، فیلم یا کتابی حرفی و اندیشه ای داشته باشد و از ابتذال یک سانتی متر فاصله گرفته، درکش نمی کنند و خسته کننده می یابندش. تفکر نمی کنند و نمی توانند.



چه باید کرد؟

پادزهر چیست؟



من هر چه فکر کردم راه به جایی نبردم. چون کنجکاویم خیلی شدت یافته بود، رفتم با چند آدم صلاحیت دار و وارد در امور مصاحبه کردم و نظرشان را خواستم، همان ها را این جا می آورم:

نظر یک یالاندوز: یک جوالدوز به دست می گیریم و به هر کدام یکی فرو می کنیم تا به خود بجنبند.

نظر یک متخصص امور تربیتی میهنی: یک سمینار تربیتی عمومی راه می اندازیم و من می آیم از قرار ساعتی پنجاه تومان نصیحتشان می کنم.

نظر یک یخ فروش: یک سطل آب یخ روشن می ریزیم که چرتشان پاره شود.

نظر یک کارمند اداره ی منع مواد مخدر: جوش نزن بچه، بیا یکی بزن و کیفور شو! این حرف ها به تو نیومده.

یادآوری: غیر از این ها چند نفر دیگر هم- از جمله یک کبریت فروش و یک آهنگر- نظر داده بودند که بنا به غیرمنطقی بودن از آوردنشان خودداری شد.

خیلی ببخشید که کتاب به هزل و شوخی سرآمد. چنین شد شما را کدر تا نماند. سیز ساغ من سلامت.

پایان

منبع: انتشارات صدای معاصر- تهران- چاپ دوم ۱۳۷۹

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۶